

دام ان يك سخن حورو و قصور است و بهشت

بدروغ این وطن و شهر و دیار اندیشد

هر که را کار و شعاری و شب و روز و حید

شعر و زون سخن بکر شعار اندیشد

فتاة القیروان یا تاریخ لمیاء

تألیف ژرزی زیدان

ترجمه اشراق خاوری

بقیه از شماره قبل

این کلمه با وجود غرابت چندان در ام الامراء اثری نبخشید زیرا در ابتدای دیدار اینمطلب را از وجنات لمیاء فهمیده بود لکن خود را بنادانی زد که از زیان لمیاء اشکارا اینواقعه را بشنود !! انگاه در پاسخ بخندید و گفت ! ! این نامزد گرامی که بچنین نعمتی رسیده کیست و چه نام دارد ؟ لمیا باشر مساری گفت ایخاتون مهربان او جوانیست ازدوستان پدرم که در ساجلماسه با وی آشنا شدم ! ! و همانا او را عمویست که بسی بخانواده ما اظهار دوستی میکند ! ! درچندی قبل مرا برای پسر برادر خود از پدرم خواستکاری نمود و من ازراه رابطه قلبیه بدین امر رضا داده و اکنون او را میبرستم (و نامش سالم است)

- ام الامراء گفت سالم اکنون کجاست ؟ - لمیا شانه بالا افکند وعلامات عدم اطلاع درجبهه اش نمودار شده گفت از مکانش بی خبرم ! ! در این جنگ اخیر او نیز از جمله سیاهیان ما بود و چون من و پدرم را لشکریان خایفه دستگیر و اسیر ساختند ندانم سالم کجا رفت و چه بر سرش آمد ! ! ام الامراء با خنده گفت چنین مینماید که عشق تو در باره سالم بر حدیستکه با وجود عدم اطلاع بر زنده بودن وی از دوستی او سرباز زده و دل را بخیال خوشنود داری ؟ لمیا ام

نکفت !! ام الامراء باصلاح کيسوان بافته خود که روی سينه اش ريخته بود پرداخته و در زیر سر پوش آنها را مرتب ساخته گفت ايا سالم را پنداری که در عشق تو ثابت قدم بوده و بدیگری ميل نکند ؟ و خترك من به مردان اعتقاد نشاید !! و مانند حسين در تمامی ام و قبائل یافت نشود ولی من مجبورم نمی کنم هر چه خود دانی چنان کن و چون تو را دوست دارم و طالب خیر توهستم خواستم بتو خدمتی کرده و درین اقران سر بلندت سازم اکنون که تو را ميل بدینمعنی نیست رای رأی تست و حکم ازان توو . . . این بگفت و از دیدگانش آثار توبیخ و بیفاره نمایان بود

فصل دهم

آشکار کردن راز

این نگاه در قلب لمیا بسی مؤثر شد اگر چه ام الامراء را بی غرض و اظهارات او را از راه خیرخواهی می دانست لکن قلبش همراهی نداشت که سالم را ترك گفته و با دیگری پیوندد !! با آنکه یقین بزندگانی سالم نداشت و نمی دانستکه مرده است یا زنده !! نجات از این حیرت و سرگردانی خلاصی از افکار نامتناهی را جز بگریه علاج ندید خواست تا آنکس بر حال خود بگرید مگر تسلی دل حاصل آید !! لکن خود را از گریه باز داشت و همی اب و هان فرود آید و سر بزیر افکنده با دل خود در نبرد بودی و مانند مجسمه بیحرکت مانده و بیوست شیری که در اطاق پهن کرده بودند می نگرست

ام الامراء بسگوت وی توجه نکرده و سخن خود را بدینسان امتداد داد !!! از جوهر سپهبد شجاعت تو را در میدان رزم شنیده ام و او از استقامت و دلیری تو سخنانی می گفت ان همه شجاعت و جلالت و

که در وقت جنگ با من از حیست؟

لمیا با بقراری امی سرد بر آورد و احترام را بدو زانو نشست و با چشمان اشک الود بام الامرا نگرسته و درحالی که همچون سرما زدگان سخن در دهانش بتکرار افتاده بود گفت التفات را ایختون عزیز از حد بدر بردی من استحقاق این لطف و مرحمت را ندارم !!! بلی مرا سزاواری اینگونه مرحمت نیست و لکن من ، ، ، من ، ، ، اه ، ، ، اوخ ، ، ، مالک قلب خود نیستم عنان اختیار دل از دستم رها گردیده ، ، ، از اینجسارت بر من بیخشای و ایخانم دل را بتوانم براه آورد اری چنان چه شنیده مرا از مبارزت و مقابله جنگجویان بیمی نیست و لکن . . . در مقابل سالم خود را بسی ضعیف همی بینم هیچگاه او را بیاد نمیآورم مگر آن که قوای من ضعیف شده دل در برم می طپید . . . ندانم اینحال مرا نام چیست ؟ شاید همانستکه عشقش خوانند ؟ و نیز دوستی و محبت او را نسبت بخود بی پایان دیده و در اینکه سالم در مودت من بدرجه عالی فوق تصور نیست شکمی نیست ، ، ، زندگانی بدون او در نزد من دارای قدر و قیمتی نه و مرک بیوجود سالم بر من خوشتر آید و مرا

چون تیان لمیا بدینجا رسید دانست که راز خود را بی باکانه اشکار کرده و اسرار خویش ظاهر ساخته عشق یگانه زمام تحمل از کفش ربوده و آنچه نباید بگوید گفته از اینرو شرمسار و خجل گردید چهره خود از ام الامراء بیوشید و بگریه اندر شد !! ایا سبب گریه لمیا چیست ؟ چه شد که در حضور ام الامراء بیباکانه عنان اختیار را رها کرده و بگریه درآمد اری سبب گریه او ضعفی است که از عشق سالم بد و رو نمود و چنان قلب توانائی را که از هیچ عارضه بیمناک نمی شد سست بنیاد و ناتوان ساخت اشتیاقش بسالم مضاعف و بدیدار او بسی مشتاق است ولی افسوس که معلوم نیست سالم کجاست ایا مرده ؟ یا در جنگ کشته شده ؟ نه سالم زنده است و لمیا دیگر بار محبوب خود را خواهد دید !! تا چرخ گردان چه کند و از گردش

ایام چه آید و از شبهای ابستن چه زاید ۱۱۱

ام الامراء که لمیا را تا ایندرجه دل بسته بسالم نمی دانست چون این گونه رفتار از وی بدید بشگفت اندر شده گفت - سالم تاچه حد خوشبخت است که نامزد وی او را تا بدین درجه دوست دارد !! لمیا تو را سفارش میکنم که از عشق او هیچگاه تن نرنی چرا که عشق از بزرگترین نعمتهای خداست از خداوند خواهانم که روزگار بمراد تو گردد و وصال سالم را بتو ارزانی دارد و هر زمان در هرکاری که از من براید از مساعدت کوتاهی نکنم و در راه تحصیل رضای تو از پای نشینم ۱۱۱ اما حسین . . . اکنون کار او را بتویق میافکنم تا به بینم چه پیش آید

که داند بجز ذات پروردگار که فردا چه پیش او در روزگار

لمیا اظهار امتنان نمود وخواست دست ام الامراء را بوسیده و تقدیم تشکر خود بدو بنماید لکن ام الامراء وی را مانع آمد وچهره اش را بوسه داد انگاه بیاخته گفت اکنون بتماشای مجلس امیرالمومنین میروم تا آنچه در آنجا مذاکره می شود دریابم زیرا من در امور دولتی بسی اهتمام دارم و از اینراه مکان مخصوصی پراخته ام که به مجلس خلیفه مینگرد و من از پس پرده بیانات جاریه اطلاع حاصل می کنم . لمیا از بلندی همتان زن متعجب گردیده وگفت ایا ممکنست من هم با تو مرافقت کنم ام الامراء خواهش او را پذیرفت و بهمراهی وی روان شده از دهلیزی گذشته و بغرفه درآمدند که در فراز یکی از دیوارهای وی نشیمنی ساخته شده که بوسیله پلکانی چند بدان جراه میبردند و در آنمکان پرده اویخته بود دارای منقدهای متعدد و هر کس در آنجا قرار می گرفت بواسطه منافذ آنچه در مجلس خلیفه می گذشت می شنید و اشخاص حاضر را میدید